

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

بیژن نیابتی
۱۴ اکتوبر ۲۰۲۰

جنگ جهانی چهارم ، ابزارها و آماجها - کتاب دوم

بخش بیست و چهارم ، دوران فترت (۱۹۴۵ - ۱۹۴۹)

از مقطع پایان جنگ جهانی دوم تا آغاز جنگ سرد در ۱۹۴۹ ما با یک دوران عدم تعین در سیاست بین المللی روبه روهستیم. در این فاصله مهره های شطرنج جدید هنوز چیده نشده اند. نظمی درهم ریخته شده اما هنوز نظم جانشین برقرار نشده است. پیش از این در پایان جنگ اول طراحی "نظم نوین جهانی" در ورسای چندان بدرازا نکشیده بود چرا که در آنجا قدرتهای فاتح اگرچه درگیر رقابتی نفس گیر بودند اما رقیب بودند، دشمن نبودند. در اینجا اما در پایان جنگ دوم دیگر بحث رقابت مطرح نیست ، واقعیت وجودی یک دشمن قدر قدرت جدید که از میان ویرانه های جنگ سر برکشیده بود در افق سیاست بین الملل در همه جا از آسیا تا اروپا و از افریقای سیاه تا خود قاره امریکا خود را تحمیل کرده بود. ایالات متحده البته با در اختیار داشتن دو ابزار قدرتمند نظامی و اقتصادی یعنی تملک قدرت یگانه اتومی و سرمایه های نجومی حاصل دو جنگ جهانی تردیدی در تصاحب کل حاکمیت در جهان آنروز را نداشت.

هدف غائی طراحان نظم نوین که اینک قاره جدید را در تصاحب خود گرفته اند ایجاد یک ایالات متحده بزرگ در سطح جهانی با الگوی ایالات متحده کوچک یعنی کشور امریکای شمالی است. با همان ارگانها و نهادهای ضروری در یک کشور فدرال و با یک ساختار لیبرال دمکرات ! از قوای مقننه و مجریه و قضائیه بین المللی تا ساختارهای مالی و بانکها تا دستگاه های امنیتی و نظامی واحد و همینطور سیستم رسانه ئی و ارگانهای خبررسانی و اتاقهای فکری و الی آخر....

تصادفی نبود که هم ویلسون و هم روزولت یعنی دو کارگزار پلید نظم نوین در دو جنگ جهانی اینقدر بر تشکیل جامعه ملل و بعداً همین ملل متحد کنونی تأکید داشتند. جامعه ملل با اصرار ویلسون پس از جنگ اول در ۱۹۱۹ و ملل متحد با پی گیری روزولت پس از جنگ دوم در ۱۹۴۵ تشکیل می گردند. باز هم تصادفی نیست که علی رغم آن که هنوز که هنوز است پیوسته این نمایندگان دولتها بوده اند که در آنجا حضور به هم می رسانند نام آن اما همواره ملل متحد مانده است. آری این نامگذاری اصلاً تصادفی نیست چرا که در کادر آن "نظم واحد جهانی" کذائی ، این سازمان می بایستی که نقش قوه مقننه جهانی را بازی کند. یعنی پارلمان جهان. پارلمانی که نمایندگان آن منتخبین مردم ایالات متحده بزرگ در اقصی نقاط جهان باید باشند. باز هم تصادفی نیست که محل آن یعنی نیویورک نام

پایتخت جهان را بر خود دارد. شهریکه هم وال استریت و هم سازمان تجارت جهانی یعنی هادیان نظام مالی و تجارت بین المللی یعنی همان راهبران واقعی جهان سرمایه داری را میزبانی می کند.

بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ، نقش نهادهای مالی ، اینترپل و ناتو نقش قدرت امنیتی و نظامی و خلاصه دادگاه لاهه و "تربیونال بین المللی" نقش **قوه قضائیه** جهانی را باید بر عهده می گرفتند. بنا بر خصلت فدرالی ایالات متحده بزرگ ، مراکز هریک از این نهادها هم باید در ایالات مختلف پخش باشند. چرا که کشورها در چهارچوب این "نظم نوین جهانی" تنها حکم ایالتها را دارند. توضیح بیشتر در این رابطه البته در ظرفیت کتاب چهارم و در کادر تشریح جنگ جهانی چهارم یعنی همین جنگ لعنتی موسوم به "جنگ علیه ترور" خواهد بود که هم اکنون با شدت و حدت تمام چه در رابطه با بعد نظامی آن یعنی "طرح خاورمیانه بزرگ" و چه در ابعاد دیگر آن یعنی درپهنه "**جنگ سایبری**" و مهمتر از همه اینها پهنه "**جنگ بیولوژیک**" یعنی ابزارهای غالب جنگ چهارم در جریان است. "**پاندمی کورونا**" تنها یکی از روبه های این نبرد عظیم بیولوژیک می باشد.

باری دو ماه و اندی پس از مرگ روزولت، منشور ملل متحد در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ در سان فرانسیسکو به امضا می رسد و بدینترتیب راه تشکیل سازمان ملل متحد در تاریخ ۲۴ اکتبر همانسال هموار می گردد. سازمانی که برخلاف نامش نه متحد است و نه ربطی به ملل عالم دارد. تنها ارگان واقعی اما نهادهی است در رأس این سازمان بنام "**شورای امنیت**" که ساز و کار آنرا عجالتاً سه قدرت فاتح جنگ دوم پیشاپیش ابتدا در یالتا و بعد هم در پُتسدام تعیین کرده اند.

دادگاه نورنبرگ ، دادگاه فاتحان (۲۰ نومبر ۱۹۴۵ - ۱ اکتوبر ۱۹۴۶)

بیستم نومبر ۱۹۴۵ دادگاه فاتحان موسوم به دادگاه نورنبرگ آغاز به کار می کند. در اینجا نیز بنا بر روال معمول تاریخ تنها این طرف مغلوب است که باید حساب پس دهد. جنایات فاتحان البته که محلی از اعراب ندارد. در این روزها هنوز مرگ تدریجی و پر درد و شکنج زخمیان کشتار هیروشیما و ناکازاکی ادامه دارد. هنوز صف بی انتهای رانده شدگان المانی از خانه و خانمان روان است. هنوز داغ کشتار مردم غیرنظامی در بمباران لایپزیک در روزهای پایان جنگ و کشتار بی دلیل مردم غیرنظامی در شهرهای هامبورگ و بویره درسدن که هیچ هدف نظامی را در بر نداشته و مستقیماً مردم غیرنظامی شامل رانده شدگان و کارگران اجباری را هدف قرار داده بود تازه است.

کشتار مردم غیرنظامی در درسدن ابعاد حیرت انگیزی دارد که با مسامحه شاید بتوان آنرا با هیروشیما و ناکازاکی مقایسه کرد. چهار هزار تن بمبهای فسفوری و آتشرها ، ده ها هزار تن از مردم غیرنظامی این شهر را در روزهای پایانی جنگ به آتش می کشد. خود متفقین از ۲۵۰۰۰ نفر کشته حرف می زنند. این البته دروغی بیش نیست. خود مقامات المانی تحت حاکمیت قدرتهای پیروز پس از جنگ روی عدد وحشتناک ۲۵۰ هزارکشته تأکید داشته و معتقد بودند که آن بیست و پنج هزار کشته ادعائی متفقین تنها شامل آنهایی است که قابل شناسائی بوده اند. اکثریت مردم درسدن چنان سوخته بودند که اصلاً امکان شناسائی آنان وجود نداشته است. اینان نه در دادگاه فاتحان و نه در هیچ محکمه دیگری تا همین امروز هم نماینده ای نداشته اند. هیچ دادستانی در هیچ کجای جهان بر علیه "قاتلان فاتح" اقامه دعوا نکرده است. چند نفر از مردم جهان از این کشتار دهشت انگیز خبر دارند ؟ مردم عادی به کنار چند نفر از روشنفکران و عناصر آگاه در جهان با بمباران درسدن آشنائی دارند و یا اگر دارند راجع به آن روشنگری کرده اند ؟ فکرش را بکنید ! مجموعه کشته های هیروشیما و ناکازاکی کمتر از قربانیان غیرنظامی این کشتار باورنکردنی است. اینها و صدها و هزاران جنایت جنگی متفقین البته که هیچکدام جرم و جنایتی قابل حسابرسی در دادگاه فاتحان نیستند !

تصمیم گیری برای محاکمه سران رژیم نازی بر می گردد به کنفرانس وزرای خارجه سه قدرت بزرگ در مسکو که برای مهیا کردن اولین نشست سران در تهران برگزار گردیده بود. در بیانیه ۳۰ اکتبر ۱۹۴۳ در مسکو اعلام شده بود که طرف المانی در پایان جنگ باید به پای میز محاکمه کشیده شود. در همین ماه اکتبر نهادی بنام "کمیسیون جنایات جنگی ملل متحد" تشکیل می شود که وظیفه تنظیم قوانین لازم و الزامات حقوقی تحت تعقیب قراردادن جنایتکاران جنگی (البته تنها در طرف مغلوب) را برعهده دارد. اینجا کسی حتی با فاشیستهای ایتالیا و فالانترهای اسپانیا کاری ندارد، دشمن تنها ناسیونال سوسیالیسم المانی است. در نورنبرگ تنها طرف المانی است که باید حساب پس دهد.

۲۴ نفر از سران نازی در نورنبرگ به محاکمه کشیده می شوند. از میان اینها رُبرت لای" وزیر رایش و رهبر جبهه کار المان پیش از شروع محاکمات موفق می شود که خود را در سلولش حلق آویز کند. "مارتین بورمان" جانشین هیتلر در حزب نازی با موقعیتی در سطح وزیر رایش که در میان بازداشت شدگان نیست غیباً محاکمه می شود و خلاصه نفر سوم یعنی سلطان صنایع تسلیحاتی المان "گوستاو کروپ" بدلیل کهولت سن و بیماری از محاکمه معاف می گردد. جالب اینست بعدها هم نه علیه کنسرن تسلیحاتی کروپ و نه حتی بر علیه جانشین او "آلفرید کروپ" که در طول جنگ یعنی از ۱۹۴۳ به بعد در رأس کنسرن قرار داشته هم هیچگاه نه در نورنبرگ و نه در سالهای بعد اقامه دعوا نمی شود. دادگاه عدل جهانی ! که قرار نیست به محاکمه کلان سرمایه داری قیام کند. چاقو که دسته خود را نمی برد.

بر علیه ۲۱ نفر باقیمانده اقامه دعوا می شود. مارشال گورینگ به مثابه بالاترین مقام حاضر با رد تمامی اتهامات وارده هدایت گروه متهمین را برعهده دارد. او هر روز به هنگام خوردن غذا که به شکل جمعی صورت می گرفت تلاش می کرد تا روحیه زندانیان را بالا نگه دارد. پس از مدتی مسئولین زندان که وجود او را مانعی در مقابل شکستن زندانیان نازی می بینند وی را به هنگام صرف غذا از بقیه زندانیان جدا کرده و وادار می کنند که به تنهایی غذا بخورد. با اینحال به غیر از "آلبراشپر" وزیر تسلیحات هیتلر که از آغاز هم خط خود را جدا کرده بود هیچکس وارد همکاری با فاتحان در دادگاه نمی شود.

کشتار کاتین

یکی از نکات پندآموز! در جریان دادگاه طرح "کشتار کاتین" بود که توسط نیروهای شوروی صورت گرفته اما به گردن المانها انداخته شده بود. بیش از چهار هزار اسیر پولندی در فاصله سوم آوریل تا یازده ماه مه ۱۹۴۰ توسط نیروهای پولیس مخفی شوروی در جنگلهای کاتین قتلعام می شوند. اینان تنها بخشی از نزدیک به ۲۵ هزار از افسران ، کارمندان دولتی و روشنفکران پولندی هستند که به تناوب در نقاط مختلف توسط روسها به قتل می رسند. "لاورنتی بریا" رئیس کمیساریای خلق در امور داخلی "ان کا و د" در رأس یک گروه سه نفره موسوم به "ترویکا" ، طرح این تصفیه خونین را به دفتر سیاسی حزب می برد. ستالین شخصاً همراه با پنج نفر دیگر از اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی یعنی "مولوتوف" ، "کاگانوویچ" ، "میکویان" ، "وروشیلو" و "کالینین" فرمان مرگ اینان را به جرم دشمنی با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در پنج مارس همانسال امضا می کند.

علیرغم وضوح کامل در عاملیت و مسئولیت شوروی اما دادگاه جهانی صلاح نمی بیند که بدان بپردازد. جالب اینجاست که این قتلعام در بالای لیستی که در رابطه با جنایات نازیها از سوی دولت شوروی تسلیم دادگاه شده بود وجود داشت اما با وجود ذکر شدن در کیفرخواست، نه در سخنرانیهای پایانی (حتی در سخنان دادستانهای خود شوروی) و نه در احکام نهائی دادگاه نورنبرگ اشاره ای به جنایت کاتین شده است. قضات دادگاه عدل جهانی! در یک توافق نانوشته موضوع را از صفحات تاریخ حذف میکنند. متهمین المانی در رابطه با اتهام "جنگ تهاجمی" نیز به قرارداد عدم

تعرض میان آلمان و شوروی و تقسیم پولند اشاره میکنند. آزارتس سرخ هم در پولند و هم در رابطه با فنلاند بوضوح متهم به اعمال همین جرم مطروحه در نورنبرگ بود با اینحال دادگاه اینجا هم صلاح نمی بیند که وارد موضوع گردد. آخر آن بخشی از دنیا که متفقین در آنجا همان اقدامات و جنایات طرف مغلوب را انجام داده اند حتماً بخشی از جهان نبوده است که حالا باید موضوع بررسی دادگاه جهانی قرار گیرد.

اول اکتبر ۱۹۴۵ احکام دادگاه اعلام می گردد. ده حکم اعدام، هفت حکم زندان و سه حکم آزادی حاصل دور اول این دادگاه است. نفر بیست و یکم، مارشال گورینگ جزو این ده اعدامی نیست. او موفق شده است که درست در روز اعدام در سلولش خودکشی کند. پس از این دور اول و اصلی دادگاه نورنبرگ امریکائی ها به تنهایی تا سال ۱۹۴۹ به مجموعاً ۱۲ مورد دیگر در چهارچوب همین دادگاه می پردازند و در مجموع از ۱۸۴ نفر دیگر حسابرسی می کنند که در بخشهای گوناگون رژیم نازی مسؤولیت داشته اند. از پزشکان گرفته تا قضات و دادستانها و از مسؤولین صنعت و اقتصاد گرفته تا نظامیان و عوامل امنیتی و مسؤولین دیپلماسی. ۲۴ حکم اعدام که تنها سیزده مورد آن اجرا می شوند، ۲۰ حکم حبس ابد و نزدیک به یکصد مورد محکومیتهای زندان و ۲۵ حکم برائت محصول این دوره از فعالیت دادگاه نورنبرگ تحت مسؤولیت امریکائی ها می باشد. در ۱۹۵۰ بسیاری از زندانیان نازی مشمول عفو شده و از زندان آزاد می گردند.

دادگاه نورنبرگ علیرغم یکجانبه گرایی مشهود آن اما از یک ویژگی بسیار مثبت برخوردار است. در این دادگاه برای اولین بار در تاریخ جنگها مقوله "مسؤولیت فردی" در اعمال جنایات سازمانیافته به میان می آید. از این نقطه به بعد دیگر هیچ جنایتکار جنگی نباید خود را به بهانه مأمور و معذور بودن از حسابرسی معاف بداند. این حسابرسی اگرچه تا همین امروز هم تنها شامل جبهه مخالفان نظم نوین جهانی گردیده است با اینحال ازمنظر حقوق بین الملل یک گام اساسی به پیش محسوب می گردد.

انتقال تکنولوژی اتمی به اتحاد شوروی

دنیای پسا جنگ دوم عملاً یک دنیای تقسیم شده میان دو ایدئولوژی متخاصم هست. ستالینیزم مهاجم در مقابل کاپیتالیسم مقتدر. ستالین می داند که دوران فترت پس از جنگ چندان بدرازا نخواهد کشید. ایالات متحده ابتدا به دنبال تثبیت قدرت خود در جهان و خلع ید کامل از بریتانیای کبیر می باشد. مستعمرات قدیمی دولت فخیمه یکی پس از دیگری با حمایت امریکا اعلام استقلال میکنند و ابرقدرت جدید با اتکا به شیوه نوین استعمار و بدون نیاز به تصرف نظامی اندک اندک بجای ابرقدرت سابق می نشیند. استعمار نوین ایالات متحده گزینه ای پیچیده تر، کم هزینه تر و بی دردسرتر یعنی گزینه وابسته سازی اقتصادی و مالی را جایگزین گزینه پرهزینه و پر دردسر اشغال نظامی که محصول استعمار کهنه بود می کند. مناطق نفت خیز خاورمیانه به دولتها و دولتچه های متعدد تقسیم و خاندانهای مزدور در رأس آنها گذاشته می شوند. "صدور سرمایه" بجای "صدور کالا" مینشیند و صنایع مونتاژ آرام آرام راه اندازی می گردند. دیگر این سرباز دشمن نیست که رو در روی مردم کشورهای مستعمره قرار دارد و مردم را به شورش و مبارزه ضداستعماری تحریک می کند، اینجا باید سرباز ایرانی علیه ایرانی، سرباز عرب علیه ملل عربی و سرباز آفریقائی علیه خلقهای آفریقائی مسلح و تجهیز گردد. رژیمهای مزدور ولی بظاهر مستقل همه جا برسرکار می آیند.

امریکا برای غلبه بر شوروی عجله ای ندارد. برای آنها در اختیار داشتن سلاح اتمی تضمین قدرتمند حاکمیت بی چون و چرای ایالات متحده امریکا بر کل جهان است، در این رابطه برای هیچکس جای اما و اگر نیست. بر این واقعیت تلخ البته بیش از همه ستالین آگاهی دارد. برای او تردیدی وجود ندارد که حفظ دستاوردهای اتحاد شوروی و

اکسیر بقای کمونیسیم تنها و تنها در دستیابی به سلاح اتمی امکانپذیر است و لاغیر. در غیراینصورت سرنوشت جاپان در انتظار هر قدرتی خواهد بود که حاکمیت بلاشرط ایالات متحده بر جهان پسا جنگ دوم را به زیر علامت سوآل ببرد. هدف واقعی استفاده از بمب اتمی در هیروشیما و ناگازاکی هم اساساً همین بوده است. مخاطب اصلی استفاده جنایتکارانه از سلاح اتمی در این دو شهر هم بیش از آنکه خود حاکمیت جاپان باشد، رژیم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و شخص جوزف ستالین بود. دوران فترت در فاصله میان پایان جنگ دوم و آغاز جنگ سرد دوران تلاش تمامیت رژیم ستالین و جاسوسان و هواداران صادق نظام شوراهای در ایالت متحده به منظور انتقال تکنولوژی اتمی از امریکا به شوروی است. تلاشی که از چشم هرکس که پنهان باشد از چشم طراحان تشکیل "دولت یهود" بر خاک فلسطین پنهان نمی ماند. طرح جنایتکارانه تشکیل یک دولت حرامزاده در سرزمین فلسطین البته بدون موافقت ستالین و عدم استفاده دولت شوراهای از حق وتوی خود در این مقطع زمانی اساساً امکان پذیر نیست.

پروژه مانهاتان

از سال ۱۹۴۲ ایالات متحده کلیه فعالیتهای اتمی خود را با سمت و سوی مشخص ساخت بمب در چارچوب یک پروژه مخفی یک کاسه کرده و آنرا تحت رهبری یک دانشمند یهودی بنام "رُبرت اُپنهایم" **Robert Oppenheimer** قرار داده بود. اُپنهایم معروف به پدر بمب اتمی امریکاست. دستیابی امریکا به بمب اتمی حاصل دستاوردهای او و همکارانش در کادر پروژه مانهاتان است. از سال ۱۹۴۳ هم بر اساس "توافق کِیک" دانشمندان انگلیسی و کانادایی هم که پیش از این تاریخ هرکدام فعالیتهای جداگانه ای در رابطه با دستیابی به بمب اتمی داشتند به این پروژه می پیوندند. مهمترین اینان در کنار "نیلز بور" **Niels Bohr** که از دانمارک آمده است، یک دانشمند یهودی مجارستانی است بنام "ادوارد تِللر" **Edward Teller** که بسیاری او را پدر بمب هیدروژنی امریکا می دانند. بخش اعظم اورانیوم مورد نیاز پروژه مانهاتان از طریق تاراج منابع کنگو که در این مقطع مستعمره بلژیک است تأمین می گردد. بیش از ۱۵۰ هزار نفر بطور مستقیم و یا غیرمستقیم تحت شدیدترین اقدامات امنیتی در چارچوب این پروژه کار کرده و نزدیک به دو میلیارد دالر به پول آنروز هم برای پروژه مذکور هزینه شده بود. از درون این پروژه است که اولین بمب اتمی تاریخ پا به عرصه وجود می گذارد و باز هم از درون همین پروژه است که اطلاعات ذیقیمت اتمی به اتحاد شوروی منتقل می گردد.

پروژه بمب اتمی در اتحاد جماهیر شوروی

بدنبال تأسیس اتحاد جماهیر شوروی در ۳۰ دسمبر ۱۹۲۲ فاصله علمی میان این کشور نوبنیاد با دیگر کشورهای پیشرفته در غرب اروپا و امریکا بسیار است، این فاصله در رابطه با تکنولوژی اتمی البته بمراتب بیشتر است. طی یک برنامه پنج ساله بیش از سی نفر از پژوهشگران اتحاد شوروی به خارج اعزام می شوند و دانشمندان کشورهای خارجی نیز به شوروی دعوت می گردند. پروژه اتمی شوروی در اواسط دهه سی میلادی در تقابل با "پروژه اورانیوم" آلمان نازی و تحت مسؤلیت یک یهودی روس بنام "آبرام جوفی" **Abram Joffe** آغاز بکار می کند و بعدها در طول جنگ دوم در رقابت با "پروژه مانهاتان" در امریکا به کارش شتاب می بخشد. آبرام جوفی از ارتباطات گسترده ای با دانشمندان یهودی فعال در پروژه های اتمی در اروپای غربی برخوردار است که مهمترین آنها همان "نیلز بور" دانشمند تبعه دانمارک و عضو بعدی "پروژه مانهاتان" میباشد. یکی دیگر از ارتباطات جوفی با "ارنست روترفورد" **Ernest Rutherford** از برندگان جایزه نوبل در دانشگاه کمبریج بوده است. از مقطع ۱۹۴۱

مسئولیت این پروژه به "ایگور کورچاتوف" *Igor Kurtschatow* که بعدها به پدر بمب اتمی شوروی معروف می شود واگذار می گردد. با آماده شدن آزمایشگاه اتمی شماره ۲، کورچاتوف کارش را رسماً در ۱۰ مارس ۱۹۴۳ آغاز می کند. میزان اورانیومی که در اختیار اوست بسیار کمتر از حداقل نیاز پروژه اتمی است، این نیاز دو سال بعد با اشغال بلغارستان، شرق المان و چکسلواکی تماماً برطرف می گردد. پایان موفقیت آمیز این پروژه سنگین با انفجار اولین بمب اتمی شوروی در ۲۹ اوت ۱۹۴۹ جهان آنروز را در مقابل یک رویارویی جهانی بسیار خطرناک دیگر قرار می دهد. این پروژه یکسال بعد در ۱۹۵۰ اینبار به منظور دستیابی به بمب هیدروژنی دوباره فعال می گردد.

اما بدون دستیابی به تکنولوژی اتمی امریکا تصاحب بمب اتمی در کوتاه مدت یعنی در یک فاصله چهارساله توسط شوروی ممکن نبود. در کنفرانسی که در نوامبر ۱۹۴۰ با شرکت دویست نفر فیزیکدان از سراسر جهان در اتحاد شوروی تشکیل شده بود خوشبینانه ترین تحلیل امکان دستیابی به بمب اتمی را در یک بازه زمانی پنجاه ساله پیش بینی می کرد. در فاصله ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ ما با یک جهش کیفی در ارتباط با برنامه اتمی شوروی روبرو هستیم. ۱۹۴۷ سالی است که بحث تأسیس دولت جعلی اسرائیل روی میز شورای امنیت سازمان ملل می آید. بدون موافقت اتحاد شوروی امکان بوجود آمدن دولت یهود از اساس منتفی بود. در این مقطع برای تمامی اعضای شورای امنیت بویژه برای دولت شوروی واضح و مبرهن است که نفس وجودی دولت یهود در این منطقه سوق الجیشی به معنی حضور تضمین شده ایالات متحده در خاورمیانه و به تبع آن علیه منافع اتحاد شوروی خواهد بود. با اینحال دولت شوراها نه تنها از حق وتوی خود استفاده نمی کند که به تأسیس اسرائیل رأی مثبت هم می دهد. ستالین که همچون هیتلر به خوبی با توان و کارکرد "مافیای یهود" در ابعاد جهانی آشناست به باور من بحث موافقت با تشکیل یک رژیم راسیستی بر خاک فلسطین را با مقوله انتقال تکنولوژی اتمی از ایالات متحده توسط این مافیا گره زده بود.

تنها در آغاز دهه پنجاه میلادی است که "اف بی آی" در امریکا به یک شبکه گسترده از جاسوسان اتمی در رابطه با پروژه مانهاتان پی می برد. بیستم ژوئیه ۱۹۵۰ یک یهودی امریکائی بنام "هاری گلد" *Harry Gold* که با استفاده از نتایج برگرفته از "پروژه ونونا" دستگیر شده بود ضمن اعترافات مبسوطش یکی از جاسوسان مرتبط با "پروژه مانهاتان" را لو می دهد. این جاسوس کسی نیست جز "کلاوس فوکس" *Klaus Fuchs* یکی از دانشمندان هسته ای فعال در چارچوب "پروژه مانهاتان". گلد در اعترافاتش اشاره به یک حلقه تماماً یهودی از جاسوسان اتمی می کند که اطلاعاتی را که او از کلاوس فوکس می گرفته به آنها می رسانده است. در این رابطه او یکی دیگر از جاسوسان حلقه بنام "دیوید گرین گلاس" *David Greenglass* را هم لو می دهد. این یکی برای نجات خود خواهر و شوهر خواهرش که هر دو مثل خودش از اعضای حزب کمونیست امریکا بودند را هم لو می دهد. خواهر او "اِتل روزنبرگ" *Ethel Rosenberg* و شوهر خواهرش "یولیوس روزنبرگ" *Julius Rosenberg* بلافاصله دستگیر و به زندان انداخته می شوند. دیوید گرین گلاس چنان اعترافات خائنانه ای راجع به خواهر و شوهر خواهرش می کند که پرونده آنان بسیار سنگینتر از دیگران می گردد.

دادگاه روزنبرگها در مارس ۱۹۵۱ آغاز می شود. یک نفر دیگر هم بنام "مورتون زوبل" *Morton Sobell* همراه با آنها محاکمه می شود اما نه او و نه دیگر متهمان پرونده جاسوسی اتمی به اعدام محکوم نمی شوند. در میان اینها تنها روزنبرگها به اعدام محکوم می شوند و دو سال بعد در ژوئن ۱۹۵۳ بر روی صندلی الکتریکی نشانده می شوند. اِتل روزنبرگ در زندان حاضر نمی شود که علیه رهبر وقت حزب کمونیست امریکا که او هم زندانی بود اعتراف کند. شاید اینکار می توانست او را همچون برادر خانش از اعدام نجات دهد اما او خیانت نمی کند.

اینها اما ماهیان کوچک پرونده جاسوسی اتمی هستند که جرمانشان بیشتر عضویت در حزب کمونیست امریکا بوده است تا جاسوسی ! در امریکای دوران مک کارتی فرق بود میان یک جاسوس معمولی با یک کمونیست جاسوس ! بسیاری از دست اندرکاران انتقال تکنولوژی هسته ای به اتحاد شوروی اصلاً لو نرفتند. برخی از آنان مثل "اسکار زبورر" *Oscar Seborer* و برادرانش ماکس و استوارت آنگاه نقششان آشکار می شود که دیگر مرغ از قفس پریده بود. اسکار و برادرانش در ۱۹۵۱ ابتدا به اروپا و از آنجا نیز به شوروی فرار کرده بودند. برخی دیگر نیز سالها بعد که دیگر کار از کار گذشته بود خود به نقششان در این ماجرا اشاره می کنند. یکی از مشهورترین اینان "تئودور آلون هال" *Theodore Alvin Hall* همکار نزدیک دیوید گرین گلاس و کلاوس فوکس است که سالها بعد در ۱۹۹۵ در مصاحبه ای به شرکت خود در این ماجرا اعتراف می کند. با اینحال او نیز هرگز به پای میز محاکمه کشیده نمی شود.

رابطه میان انتقال تکنولوژی اتمی و بنیانگذاری یک دولت جعلی

اما به باور من انتقال تکنولوژی اتمی حاصل یک معامله برد - برد میان ستالین با مافیای یهود نشسته در حاکمیت امریکا بوده است. بمب اتمی در مقابل تأیید دولت یهود. اتحاد شوروی علیرغم علم به این موضوع که تولد دولت یهود در خاورمیانه هیچ معنایی جز تثبیت حضور ایالات متحده (یعنی دشمن) در نزدیکی مرزهای اتحاد شوروی ندارد با اینحال نه تنها تأسیس دولت اسرائیل را وتو نمی کند که بدان رأی مثبت هم می دهد. حمایت شوروی از قطعنامه ملل متحد در نوامبر ۱۹۴۷ مبنی بر تقسیم فلسطین و تشکیل دولت یهود نه فقط اعراب که احزاب کمونیست وابسته به شوروی در کشورهای عربی را نیز شوکه می کند. هیچ کس در میان نیروهای مترقی متمایل به اتحاد شوروی در هیچ کجای دنیا چنین انتظاری را از کشورش نداشت.

جالب اینجاست که هیچ کشوری هم پیش از اتحاد شوروی پس از پایان جنگ به پروسه انتقال یهودیان به سرزمین فلسطین کمک نکرده بود. انتقال به کنار تأمین سلاح گروه های تروریستی یهود همچون هاگانا، ایرگون و دیگران هم اساساً توسط دولت شوروی و از طریق کشورهای وابسته به آن در اروپای شرقی نظیر بلغارستان، رومانی، چکسلواکی و یوگوسلاوی انجام می گرفت. برای فهم وضعیت یهودیان فلسطین پس از صدور قطعنامه نوامبر ۱۹۴۷ باید به تعادل قوا و میزان تسلیحات گروه های مسلح یهود توجه گردد. یهودیان هنوز ارتش ندارند. ایالات متحده صدور سلاح به دو طرف را ممنوع کرده است. نیروهای بریتانیا که در ضمن یکی از اهداف نیروهای تروریستی یهود هم هستند، با مشت آهنین و یک نیروی یکصد هزار نفره در فلسطین حضور دارند. سلاحی که در اختیار یهودیان است یا سلاح های دست ساز خودشان است و یا سلاح های مصادره شده از انگلیسی ها. یهودیان در مقابل هجوم اعراب مجبور به عقب نشینی به سمت تل آویو می شوند.

در این مقطع این ستالین است که به کمک می آید ! با فرمان شخصی او اولین محموله سلاح در اواخر سال ۱۹۴۷ بدست یهودیان فلسطین میرسد. کمی بعد در پنجم فوریه ۱۹۴۸ نمایندگی یهودیان فلسطین در سازمان ملل در دیداری با نماینده وقت شوروی در شورای امنیت و وزیر خارجه بعدی این کشور "آندره گرومیکو" تقاضای عاجل افزایش میزان تسلیحات را دارد. تنها پرسش گرومیکو این است که آیا یهودیان فلسطین امکان تحویل گرفتن سلاح در یکی از بنادر فلسطین علیرغم حضور نیروهای بریتانیا را دارند یا نه ! این تنها کاری بود که آنان باید انجام می دادند. بقیه کارها از تهیه سلاح تا ارسال آنها اتحاد شوروی تماماً بر عهده می گیرد !

بخشی از سلاح های ارسالی از محل تسلیحات ارتشهای شکست خورده المان و ایتالیا تأمین می شود اما بخش دیگرش تولیدات کارخانه اسلحه سازی اسکودا در چکسلواکی است که بدست یهودیان در فلسطین می رسد. یوگوسلاوی نه تنها

آسمان خود که کلیه بنادرش را نیز در اختیار صدور تسلیحات می گذارد. آخرین و مهمترین محموله، کشتی موسوم به "بورآ" *Borea* است که در ۱۳ ماه مه ۱۹۴۸ یعنی یکروز پیش از عقب نشینی ارتش بریتانیا و تشکیل دولت یهود به تل آویو می رسد. کمکهای شوروی تنها اینها نیستند. تعلیم خلبانان آینده ارتش اسرائیل حتی رانندگان تانک و چتربازان که شامل چیزی نزدیک به دوهزار نفر می شود بر روی خاک چکسلواکی انجام می گردد. همه اینها در یک تیپ نظامی سازماندهی می شوند که بر آن نام "کلمنت گتوالت" *Klement Gotwalt* رهبر کمونیستهای چکسلواکی و دیکتاتور بعدی این کشور نهاده می شود.

بدیهی است که ستالین نقشه کشانیدن دولت آینده یهود به اردوگاه سوسیالیسم را هم اکیداً در سر می پروراند. او حتی دولتی را هم تحت مسئولیت "سالامون لوؤسکی" *Solomon Abramowitsch Losowski* و "داوید دراگونسکی" *David A. Dragunski* در موضع وزارت دفاع و "گئورگی گولمان" *Gregori Gulman* در موضع وزیر درباری و دیگران را نیز دست سازی کرده بود که در ۱۴ ماه مه آماده پرواز به فلسطین و بر عهده گرفتن مسئولیت دولت یهود بودند. با اعلام دولت "داوید بن گوریون" در اینروز دولت ستالینی البته که منحل می گردد. با اینهمه سه روز بعد شوروی دولت جعلی را به رسمیت می شناسد.

اتحاد شوروی اولین کشوری هم است که اسرائیل را به رسمیت می شناسد! برای آدمی مثل ستالین به بازی گرفته نشدن در دولت یهود پس از آنهمه کمکهای حیاتی و غیرقابل جبران در پایان جنگ دوم تا تأسیس دولت یهود امری قابل بخشش نمی توانست باشد. هرکس که چنین بیندیشد معلوم است که ستالین را نشناخته است. ستالین تا چیز بسیار با ارزشتری را نگرفته باشد محال ممکن بود که وجود پایگاه دشمن در نزدیکی مرزهایش را بسادگی بپذیرد. در بررسی هایم درباره "هری گلد" جاسوس شوروی که دستگیر شده بود به موضوع جالبی برخورد کرده بودم. "گلد" علیرغم آنکه عضو حزب کمونیست امریکا هم بود اما اصلاً برخلاف تیپهایی مثل اِتل روزنبرگ، عامل ورودش به حیطه انتقال تکنولوژی اتمی به اتحاد شوروی انگیزه های ایدئولوژیک نبوده و خود مدعی بود که انگیزه اش بیشتر ایجاد تعادل میان قدرتهای جهان بوده است! جل الخالق!

تقسیم المان، آغاز جنگ سرد

گفتم که المان پس از پایان جنگ به چهاربخش اشغالی تحت حاکمیت دولتهای امریکا، شوروی، بریتانیا و فرانسه تقسیم می شود. با پذیرش موقعیت "قدرت اشغالگر" توسط دولتهای فوق که بر مبنای "توافق برلین" در ۵ ژوئن ۱۹۴۵ صورت می گیرد کلیه مسئولیتهای دولت رایش به قدرتهای اشغالگر منتقل می گردد. بگذریم که در "تفسیر رسمی" متفقین نه "قدرتهای اشغالگر" که نیروهای آزاد کننده المان از چنگال نازیسم تبلیغ می شوند. در عراق ۲۰۰۳ هم می خواستند اشغال غیرقانونی و تبهکارانه این کشور را تحت عنوان آزاد کردن مردم عراق به افکار عمومی جهان قالب کنند.

دولتهای پیروز در رابطه با المان هر کدام اهداف خاصی را تعقیب می کنند. درحالیکه فرانسه در این مقطع تمام هم و غمش جلوگیری از هر آنچه که می تواند به قدرتگیری دوباره المان کمک کند می باشد، دولت بریتانیا اکیداً بدنبال جلوگیری از افزایش نفوذ اتحاد شوروی در اروپا هست. شوروی در مقابل تنها بدنبال محدود کردن قدرت اروپای مرکزی است. در این میان ایالات متحده هدفی کاملاً متفاوت را تعقیب می کند. فکر و ذکر ابرقدرت جدید اساساً معطوف به تعبیه یک بازار جهانی لیبرال در همه جا یا به عبارتی سیاست موسوم به ایجاد "درهای باز" - *Open-Door-Policy* می باشد.

تضاد منافع میان قدرتهای فاتح برای المان به مثابه یک مائده الهی است. در هراس از افتادن خلفهای گرسنه و بیکار و همه چیز از دست داده اروپا و بویژه جامعه زخمی المان در آغوش ستالینیزم مهاجم، آمریکا یکسال پس از پایان جنگ تصمیم به یک چرخش اساسی در سیاستهایش می گیرد. درست در آغاز سال ۱۹۴۷ بخشهای تحت کنترل آمریکا و بریتانیا علیرغم مخالفت فرانسه و شوروی یکی می شوند و اموراتشان به یک "شورای مدیریتی" به مثابه قدرت اجرائی و یک "شورای اقتصادی" پنجاه و دوفره بعنوان نهاد قانونگذاری موقت و ارگان کنترل کننده واگذار میگردد. متعاقب آن در سال بعد پروسه وارد کردن این بخش به نهادهای بین المللی تحت کنترل آمریکا کلید می خورد. به این منظور ابتدا در ۳۰ اکتبر ۱۹۴۷ "موافقت نامه عمومی تعرفه و تجارت" **GATT** که بخشی از تصمیمات "کنفرانس برتون وودز" بود به امضای نمایندگان ۲۳ کشور در ژنو میرسد و بدنبال آن در ۱۶ آوریل ۱۹۴۸ سازمان همکاریهای اقتصادی اروپا (**OEEC**) تشکیل می گردد. نهایتاً هم در ۴ آوریل ۱۹۴۹ "سازمان پیمان آتلانتیک شمالی" **NATO** تأسیس می گردد. بدینترتیب کشورهائی که بعداً در بلوک موسوم به غرب جا می گیرند در یک شبکه بهم پیوسته مالی (برتون وودز)، تجاری **GATT**، اقتصادی (**OEEC**) و نظامی **NATO** سازماندهی می گردند.

اما مهمترین اقدام ایالات متحده در این راستا پیاده کردن "طرح مارشال" می باشد که در تغییر چهره المان و به تبع آن اروپا نقش تعیین کننده ای داشت. این طرح یک هدف بیشتر نداشت: جلوگیری از بسط نفوذ اتحاد شوروی و مقابله با شبح کمونیسم در اروپای پسا جنگ دوم بویژه در مهمترین میدان نبرد جنگ سرد یعنی سرزمین المان. میزان کمکهای مالی به بخش تحت تسلط آمریکا در المان یکقلم به یک و نیم میلیارد دلر می رسید. حاکمیت اقتصاد جنگی در زمان جنگ و شرایط اسف بار پس از جنگ و کمبود کالا همگی سبب انباشت یک نقدینگی پر حجم شده بود که می بایست هرچه سریعتر برطرف گشته و رابطه میان عرضه و تقاضا متعادل شود. بدین منظور و برای استفاده مؤثر از کمکهای موضوع طرح مارشال نیاز به یک رفرم ارزی جامع می بود. برای این منظور می بایستی مارک رایش جای خود را به مارک المان دهد و می دهد. بهبود وضع اقتصادی در غرب المان از جذابیت سوسیالیسم می کاست و به کاپیتالیسم قدرت تهاجمی می بخشید.

محاصره برلین

در ۲۱ ژوئن ۱۹۴۸ در سه منطقه تحت تسلط قدرتهای غربی واحد جدید پول المان به جریان می افتد. در واکنش به این تهاجم سیاسی نیروهای شوروی سه روز بعد در تاریخ ۲۴ ژوئن اقدام به محاصره برلین کرده و ارتباط این شهر را با غرب المان قطع می کنند. برلین در منطقه تحت تسلط شوروی قرار دارد و در شرایط محاصره زمینی تنها راه ارتباط با آن از طریق هوا می باشد. ایالات متحده به بهترین وجهی از این امکان استفاده کرده و فضا را بر علیه دولت شوروی و البته به نفع خود می چرخاند. آمریکا با همکاری بریتانیا با ایجاد یک پل هوایی مؤثر کلیه نیازهای برلین غربی را در طول یازده ماه محاصره تأمین می کند. هر دو دقیقه یک هواپیما که عمدتاً بر روی باند فرودگاه تمپل هوف در برلین غربی بر زمین می نشیند وضعیت اقتصادی برلین غربی و به تبع آن نگاه مردم زخمی و متفرد از غرب را متحول می کند و بدینترتیب ورق را چه به لحاظ داخلی و چه به لحاظ بین المللی بر علیه ستالین برمیگرداند. اتحاد شوروی می خواست تا جلوی تشکیل یک "شبه دولت" علیه خود در غرب المان را بگیرد اما با دست خود ایالات متحده را در جایگاه قدرت ناجی مردم المان تثبیت می کند. محاصره ابلهانه برلین هیچ گره ای از کار فرو بسته سوسیالیسم نوع ستالینی نمی گشاید. در ۱۲ ماه مه ۱۹۴۹ پس از یازده ماه شوروی تصمیم به پایان بخشیدن به این محاصره بیهوده می گیرد. برلین دیگر به قدرتهای فاتح غربی نه به مثابه اشغالگران که همچون آزادکنندگان می

نگردد. مدار تضاد آنتاگونیسم شرق و غرب در اینجاست که بسته می شود. حرف اول را در پهنه نظامی اما هنوز این ایالات متحده امریکای مسلح به قدرت اتمی است که می زند.

در ۲۹ اوت ۱۹۴۹ اما با انفجار اولین بمب اتمی شوروی بر حاکمیت بی چون و چرای امریکا بر جهان آنروز نقطه پایان گذاشته می شود. از اینجا به بعد تقسیم دنیای پسا جنگ که بصورت دوافکتو وجود داشت می بایست که رسمیت یافته و مناسبات میان قدرتها به نظم کشیده شود. تقسیم جهان و آغاز جنگی دیگر باید دقیقاً در همانجائی کلید می خورد که صحنه اصلی نبرد شرق و غرب بود. یعنی خاک چند پاره المان. ابتدا در ۲۳ مای ۱۹۴۹ جمهوری فدرال المان در غرب و متعاقب آن در هفت اکتبر همانسال جمهوری دمکراتیک المان در شرق پا به عرصه وجود می گذارد. با تقسیم المان تقسیم دنیای پسا جنگ دوم رسمیت می یابد. تعادلی که قرار بود با سوء استفاده از دو جنگ جنایتکارانه به سود یک ابر قدرت جدید برقرار شود یکبار دیگر محقق نمی گردد. اینبار نیز پروژه دولت واحد جهانی به دیوار سخت ستالین می خورد.

سال ۱۹۴۹ با انفجار موفقیت آمیز بمب روسی "تعادل میان قدرتها" برقرار می شود. "تعادلی نامطلوب" که می بایست به هر قیمت برهم خورده شود. این تعادل را دیگر با جنگ گرم نمی شد بهم زد. ورود پدیده ای بنام بمب اتم در معادلات پسا جنگ دوم جهان را وارد دوران "صلح مسلح" می کند. قدرت اتمی در اینجا از یک نقش بازدارنده قوی برخوردار است. استفاده از قدرت اتمی در جنگی که هر دو طرف بدان مسلح هستند پیروزی بدنبال خواهد داشت ، نابودی هردو طرف را سبب خواهد شد. برای پیروزی در یک جنگ جهانی دیگر باید که بدنبال راه هائی دیگر رفت. از این پس دیگر هیچ جنگ جهانی، جنگی گرم نخواهد بود. سیستم هژمون در جهان آنروز در پی دو پیروزی پیاپی بر علیه "ناسیونالیسم" در جنگ اول و "ناسیونال سوسیالیسم" در جنگ دوم، اینک می بایست که به مصاف "سوسیالیسم" در جنگی دیگر برود. "سوسیالیسمی" که البته به همه چیز شبیه بود الا سوسیالیسم ! این دیگر البته که مشغله کاپیتالیسم سوداگر نبوده و نیست. در این میان آنچه که برای طراحان نظم نوین محلی از اعراب داشت این واقعیت دردناک بود که رسیدن به "هدف" یکبار دیگر از چشم انداز خارج شده بود. اینجا همانگونه که آدولف هیتلر در مقابل "نظم ورسای" ایستاده بود ، این ستالین است که در مقابل "نظم آتلانتیک" می ایستد و سیستم هژمون را برای ایجاد "نظم نوین جهانی" نیازمند جنگ جهانی دیگری می کند. جنگی که بر آن اینبار نام "جنگ سرد" گذاشته می شود.

بیژن نیابتی ، پایان کتاب دوم

bijanniabati@hotmail.com

ای میل بیژن نیابتی

niabati.blogspot.com

سایت بیژن نیابتی